

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید. شماره ۱۹ (پیاپی ۱۶). بهار ۸۵

ساختار داستان رستم و اسفندیار

^۱ (علمی - پژوهشی)

دکتر تیمور مالمیر

استادیار دانشگاه کردستان

چکیده

داستان رستم و اسفندیار بازگوکننده بخشی از حوادثی است که بعد از کیخسرو و به وقوع پیوسته است از این روی، برای تحلیل داستان توجه به وقایع اواخر دوره کیخسرو ضرورت دارد. ابتدا توجه و تحلیل های محققان را درباره مضمون اصلی داستان نقل و نقد کرده ایم آنگاه تلاش کرده ایم براساس روش تحقیق مکتب ساختاری در جامعه شناسی، خط اصلی روایت داستان را بیابیم که عبارت است از ستیز خاندان گشتاسب با سنت ها، و در مقابل گشتاسبیان، خاندان زال مدافع سنت هستند. این تعارض به گونه ای است که همزیستی آنها ممکن نیست. پیروزی رستم بر اسفندیار نشانه علاقه تدوین کنندگان داستان به حفظ سنت ها است. آینده شوم رستم نیز از آن است که نبرد با سنت ها نهایتاً به تضعیف و شکست سنت و کشورمی انجامد و شوم است. سیر سنت هایی چون نگهداشتن مرز میان پهلوانی و پادشاهی، پیوند دین و دولت، اصالت تخمه و نژاد و نوع تعارض گشتاسبیان با آنها را در شاهنامه بررسی کرده ایم. برخی مسائل نظیر شکست

آغازین رستم و علت پروردگی چوب گز در آب رز، وجود دو پهلوان پیر و جوان در داستان را نیز تحلیل کرده ایم.

واژگان کلیدی: شاه، پهلوان، رستم، اسفندیار، ساختار، سنت، سیمرغ، تیرگز

مقدمه

درباره اهمیت و ارزش داستان رستم و اسفندیار به گسترده‌گی سخن گفته اند اما درباره مفهوم اصلی آن و برخی عناصر داستان اختلاف نظر وجود دارد. یک روش یا معیاری که می‌تواند در فهم یا تحلیل این اثر راهگشا باشد روش ساختارگرایی است از جمله مزایای این روش آن است که صرفاً تحلیل می‌کند و ارزیابی کننده نیست ضمن آنکه معنای آشکار را رد می‌کند و به جای آن در پی جدا کردن برخی ژرف ساخت‌های درونی اثر است. (تری ایگلتن، ۱۳۸۰: ۱۳۲) ساختارگرایی به وسیع‌ترین مفهوم آن، روش جست‌وجوی واقعیت نه در اشیای منفرد که در روابط میان آنهاست (رابرت اسکولز، ۱۳۷۹: ۱۸) نگارنده بر آن است که بر اساس نظریه ساختاری به تحلیل داستان رستم و اسفندیار پردازد. عناصر دوگانه و تقابل آنها نظیر وجود دو پهلوان پیر و جوان، دو پایتخت و مرکز، دو راه، دو مادر، دو مرکز ثقل دینی (سیمرغ و زرتشت)، دین و بی‌دینی (که هر یک از طرفین دیگری را بی‌دین و خود را اهل دین معرفی می‌کند)، حتی وجود دو درخت سرو و گز نشان می‌دهد که نوعی تقابل و تضاد، ژرف ساخت اثر را تشکیل می‌دهد. هر یک از تقابل‌های دوگانه مذکور، خود یک جلوه از ژرف ساخت کلی است و یک نمونه تجلی ژرف ساخت محسوب می‌شود نه اینکه خود ژرف ساخت باشد. به تعبیری دیگر، ژرف ساخت این اثر تقابلی است که بتواند علت وجود آمدن تقابل‌های دیگر باشد آنچه پژوهندگان درباره ژرف ساخت و به عبارتی درباره مضمون یا مفهوم اصلی این اثر بیان کرده اند به یکی از این تقابل‌ها مربوط می‌شود و کلی نیست.

کویاجی داستان مذکور را بازتابی از یک واقعه تاریخی دانسته است؛ می نویسد «چنین می نماید که این رزم در حماسه، بازتاب و وصف شاعرانه یک لشکرکشی واقعی تاریخی باشد که در آن، دلیر مردان سیستانی در پیکار با تیراندازان برتر ایرانی شکست خورده و ناگزیر شده بوده اند که به کوه بگریزند» (کویاجی، ۱۳۸۰: ۵۴۱) هانری کربن، براساس روایت سهروردی چنین می پندارد که مضمون اصلی داستان، بیان هیبوط انسان از عالم بالا در جهان و کالبد خاکی و آنگاه عروج روان و رسیدن به رهایی و رستگاری است: «زال رمز مایه سقوط روان، و اسفندیار قهرمان دین زرتشتی رمز مایه عروج روان و رسیدن به رهایی است اسفندیار به ظاهر نابود شده اما در معنای عرفانی کلمه از قید زندگانی این جهان رسته تا به جهان حقیقی بیبوند. برخلاف آنچه در دید ظاهر می بینیم، سیمرغ نمی گذارد اسفندیار نابود شود درحقیقت آن کس که نابود می شود رستم است» (باقر پرهام، ۱۳۷۷: ۱۵۲) مصطفی رحیمی مضمون اصلی داستان را نبرد قدرت دانسته است می نویسد: «جنگ رستم و اسفندیار بیانگر فاجعه جنگ تهاجمی است از جانب اسفندیار هیچ گونه دفاعی در کار نیست و رستم به هیچ روی مانع کار اسفندیار به حساب نمی آید. نیامدن به دست بوس دلیل اهانت به شاه نیست برای آغاز جنگ، همیشه بهانه می توان تراشید» (مصطفی رحیمی، ۱۳۷۶: ۱۹۱) و در باره رستم معتقد است که «او با قدرت کار ندارد ولی قدرت با او کار دارد» (مصطفی رحیمی، ۱۳۷۶: ۱۵۵). مهدی قریب برخلاف مصطفی رحیمی معتقد است: این داستان تراژدی نیست بلکه نبردی است که خط تمیز حقیقت و باطل در آن کاملاً مشخص و معین است اسفندیار مردی کور دل و شیفته قدرت و پادشاهی است که آلت دست پادشاهی تبهکار و ستم پیشه است» (مهدی قریب، ۱۳۷۰: ۱۴۶) باقر پرهام مضمون اصلی داستان را تعارض حق و باطل می داند سیمرغ را هم در صف

باطل قرار می دهد می نویسد «اثبات حق و شکست باطل در گرو این بوده است که رستم از جان و نام خویش بگذرد و اسفندیار را به تیر تقدیر از پا دریاورد تعارض حق و باطلی که در اینجا از آن سخن می گوئیم درحقیقت چیزی نبود جز تعارض خرد سیاسی و آیین شهریاری که رستم رمز آن است با پندار مذهبی که در وجود اسفندیار خلاصه می شد. کمک سیمرغ به رستم نشان می دهد که در روایت شاهنامه حقانیت - صرف نظر از بهایی که می بایستی برای این کار پرداخت می شد و در عمل نیز پرداخت شده است - از آن خرد سیاسی بوده و جان رستم و نام نیک او خود بهای جاودانه ارجمند این حقانیت، در تعارض منطق جهاننداری و منطق شریعت، سیمرغ را در کنار رستم می بینیم که به اثبات حقانیت تاریخی منطق جهاننداری کمک کرده است» (باقر پرهام، ۱۳۷۷: ۱۴۹-۱۵۰) محمد علی اسلامی ندوشن هر یک از شخصیت ها را نماینده یک گروه و تیره فکری می شمرد نبرد را نبرد تیره های مختلف فکری می داند و درباره مضمون اصلی داستان می نویسد: «داستان رستم و اسفندیار، در کنه خود یک داستان ضد زرتشتی است به دلیل آنکه در آن بارگناه بردوش کسی نهاده می شود که گسترنده دین است» (محمد علی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۲: ۶۶) سیروس شمیسا این توجیه را نمی پذیرد بلکه به لحاظ تقدس اسفندیار در روایات زرتشتی می خواهد شخصیت بهتری از او در داستان مذکور بازسازی کند از این روی، طرح اصلی داستان را مبتنی بر نبردی مذهبی بازسازی کرده است، معتقدند: «خانندان رستم که در زابلستان می زیند زردشتی نیستند و دین بهی را نپذیرفته اند. اسفندیار برای دعوت رستم به دین جدید است که به زابلستان می رود و درحقیقت لشکرکشی او به سیستان یک جنگ مذهبی است» (سیروس شمیسا، ۱۳۶۸: ۲۷) لیکن به نظر می رسد مضمون داستان بسیار فراتر از این باشد بسا که معتقدان کامل دین زردشتی این داستان را

گسترده باشند زیرا آنچه در این داستان هست مخالفت با دین نیست بلکه نحوه تلقی از دین مهم است، حتی دلیل مهمی در دست است که ضد زردشتی بودن داستان را انکار می سازد و آن این است که داستان مذکور در اواخر عهد ساسانی از مشهورترین داستانهای ایرانی بوده است چنانکه نصر بن حارث برای مقابله با اسلام وقتی می خواست داستان گویی کند این داستان را می خواند (محمد ابراهیم آیتی، ۱۳۶۹: ۱۲۶) شهرت چنین داستانی در اوج رواج دین زردشتی، گواه روشنی است که از سوی زردشتیان و حکومت زردشتی پذیرفتنی بوده است و خلاف دین زردشتی محسوب نمی شده است.

داستان رستم و اسفندیار بازگوکننده بخشی از حوادثی است که بعد از کیخسرو به وقوع پیوسته، بسیاری از شخصیت های عمده این داستان، مربوط به دوره کیخسرو یا پیش از او هستند لیکن از آنها بعد از پایان کار کیخسرو تا داستان رستم و اسفندیار، نامی در میان نیست. از این روی، نظری دوباره به اواخر پادشاهی کیخسرو ضرورت دارد: هنگامی که کیخسرو به ترک پادشاهی گفت و درخواست او از سوی یزدان برای رفتن به سرای باقی پذیرفته شده بود برخی افراد مشهور و بزرگ همراه او رفتند و دیگر باز نگشتند و در برف و دمه گرفتار شدند. ناپدید شدن این افراد و ادامه آن بعد از کیخسرو، به صورت آشکار و پنهان، مثل اینکه از گودرز که حاکم اصفهان می شد سخنی به میان نمی آید یا آنکه رستم را دست بسته می خواستند و عاقبت گرفتار مرگی زبون شد و زال سپید موی با بند آشنا شد آدمیزاد را به این فکر فرومی برد که مرگ اینان و گرفتاریشان در دوره لهراسپیان ناشی از تدبیری بوده است که لهراسپ و اطرافیان او اندیشیده اند و باد سختی که کیخسرو از آن یاد کرده است که شاخ و برگ درخت رامی شکند نشانی از همان تحول و دگرگونی است که در بنیاد افکار حوزه شاهی به وقوع می پیوندد:

شما باز گردید زین ریگ خشک مباشد اگر بارد از ابر مشک
 کوه اندر آید یکی باد سخت کجا بشکند شاخ و برگ درخت
 (شاهنامه . ج ۵ : ۴۱۳)

ساختار داستان

ژرف ساخت داستان رستم و اسفندیار، تعارض و نبرد دستگاه گشتاسبی با سنت ها است، در مقابل آنان ، خاندان زال مدافعان سنت هستند . « سنت یعنی میراثی که از نسلهای پیشین باقی می ماند ، وجه تمایز جامعه انسانی و اجتماعی حیوانی است . سنت ، انسان را از حیات محدود و محقر غریزی فرا می برد و از این رو، بستر فرهنگ و ماده مقوم مدنیت است . بدون سنت ، تکامل دست نمی دهد » (آریان پور ، ۱۳۵۷ : ۱۹) منظور از سنت، آیین و قوانینی است که مکتوب نیست بلکه شفاهی و سینه به سینه است بوسیله حاکم و سازمان خاصی تدوین نشده است . شروع آن نامعین است و در ذهن و روان غالب مردم حضور دارد ممکن است کسانی هم باشند که آن را نپسندند اما اگر خود در مقام اجرا و انجام چنان مرحله ای از سنت قرار بگیرند همان کاری رامی کنند که دیگران کرده اند. (تیمور المیر، ۱۳۸۱ : ۶۲) سخن رستم خطاب به اسفندیار تبیین کننده همین نکته است که می گوید :

چه نازی بدین تاج گشتاسبی بدین تازه آیین لهراسپی
 (شاهنامه ، ج ۶ : ۲۶۲)

سخنان رستم خطاب به کریاس شاهی نیز بیان کننده تأسف او بر درگذشت سنت ها در دوره گشتاسبیان است :

پرتال جامع علوم انسانی

چو رستم بدر شد ز پرده سرای
بکریاس گفت ای سرای امید
همایون بدی گاه کاووس کی
درفرهی بر تو اکنون بیست
زمانی همی بود بر در پیای
خنک روز کاندرا تو بد جمشید
همان روز کیخسرو نیک پی
که بر تخت تو ناسزایی نشست
(شاهنامه، ج ۶: ۲۷۰)

و در مقابل رستم، اسفندیارسنت های گذشته را ضعیف می‌شمرد و لهراسپیان را برتر می‌نهاد:

سراپرده را گفت بد روزگار
همان روز کز بهر کاوس شاه
کجا راه یزدان همی باز جست
زمین زو سراسر پر آشوب بود
کنون مایه دار تو گشتاسب است
نشسته بیک دست او زردهشت
که جمشید را داشتی در کنار
بدی پرده و سایه بارگاه
همی خواستی اختران را درست
پراز خنجر و غارت و چوب بود
پیش وی اندر چو جاماسپ است
که با زند و است آمدست از بهشت
(شاهنامه، ج ۶: ۲۷۱)

همچنین یکی از اسباب انتخاب دو پهلوان پیر و جوان برای نبرد در داستان، برجسته سازی و تشخیص بخشیدن به وجود تعارض و تضاد میان سنت های کهن و نوگرایی است نکته تراژیک داستان نیز بر این بنیاد است، مسأله این است که « سنت به منزله پلکانی است که هر نسلی باید از پله های آن بالا برود سپس برای بهبود و ترقی وضع خود، پله دیگری بر فراز آن بنا کند حال اگر نسلی، در یکی از پله ها یا حتی بالاترین پله توقف کند از اقتضای زمان و نقش اجتماعی خود غفلت کرده است» (آریان پور، ۱۳۵۷: ۲۰) « از سوی دیگر ترقی و تجدد گاه به گونه ای است که به منزله پشت کردن و زیر پا نهادن سنت هاست، از

این روی، سنت پرستان از تازگی بیم دارند مخصوصاً در دوره های پر تحول و آشوب، از پیش آمدهای نو و اوضاع جدید بی سابقه می هراسند و رو به گذشته می کنند و در صدد برمی آیند تا هم از تغییر و تجدد پرهیزند و هم در صورت امکان، اوضاع پیشین را باز گردانند» (آریان پور، ۱۳۵۷: ۲۶) تعارض و تضادی که میان نوگرایان و سنت پرستان هست به گونه ای است که آشتی و همزیستی ممکن نیست یکی باید نابود شود البته نابودی هر کدام نیز سبب نابودی دیگری است:

بران گونه رفتند هر دو برزم تو گفتی که اندر جهان نیست بزم
 چو نزدیک گشتند پیر و جوان دو شیر سرافراز و دو پهلوان
 خروش آمد از باره هر دو مرد تو گفتی بدرید دشت نبرد
 (شاهنامه ج ۶: ۲۷۹)

پشوتن در حقیقت چشم بینا و عاقلی بود که تعارض را می دید و آن را مفید نمی شمرد و عاقبت تعارض و نبرد با سنت ها را شوم می دانست بدین سبب بود که وقتی رستم و اسفندیار با هم مهربانی کردند خرسند شد و اسفندیار را به مهربانی و سازش دعوت کرد و از ستیز برکنار داشت:

بیزدان که دیدم شما را نخست که یک نامور با دگر کین نجست
 دلم گشت زان کار چون نوبهار هم از رستم و هم ز اسفندیار
 چو در کارتازان باز کردم نگاه ببندد همی بر خرد دیو راه
 تو آگاهی از کار دین و خرد روانت همیشه خرد پرورد
 پرهیز و با جان ستیزه مکن نیوشنده باش از برادر سخن
 شنیدم همه هرچ رستم بگفت بزرگیش با مردمی بود جفت
 نساید دو پای ورا بند تو نیاید سبک سوی پیوند تو

سوار جهان پور دستان سام بیازی سراندر نیارد بدام^۱
(شاهنامه، ج ۶: ۲۵۰ و ۲۵۱)

شکست آغازین رستم و پیروزی نهایی او یکی از نشانه های اصل سکایی داستان رستم است، «این را ما در باره سکاها می دانیم که در برابر هجوم دشمن، اول عقب می نشستند و از دقت و توجه دشمن که گمان می کرد پیروز شده، می کاستند و سپس در میان سرمستی و دلخوشی دشمن، باز می گشتند و وی را نابود می کردند» (مهرداد بهار، ۱۳۷۷: ۲۳۰) در روایت عامیانه ای هم که در باره مبارزه رستم با رستم کله دست (شمکوس) نقل شده است باز همین ترفند به رستم نسبت داده شده است در آنجا، رستم خود را بر زمین می افکند و مرده می سازد وقتی کله دست بر بالین او می آید او را به دام می اندازد. (ابوالقاسم انجوی شیرازی ج ۲، ۱۳۶۳: ۳۷) پیروزی رستم بر اسفندیار نشانه علاقه تدوین کنندگان داستان به حفظ سنت هاست. آینده شومی هم که برای رستم پیش بینی شده است از آن است که نبرد و تعارض با سنت ها، نهایتاً به تضعیف و شکست سنت و کشور می انجامد. محمد علی اسلامی ندوشن در باره رستم می نویسد: «در دو مورد در شخصیت او خدشه ای نمودار می گردد که جای سؤال باقی می گذارد. مانند قدح نفیس مو برداشته ای می شود. یکی قول تسلیم است که در پایان روز اول جنگ به اسفندیار می دهد برای آنکه خود را از دست او خلاص کند، و البته در دل

^۱در تاریخ تعالی نیز همین مطالب از زبان پشوتن به اسفندیار ملاحظه می شود: «اکنون بد حال گشتم که جنگ با او را اراده کردی که نبرد با او پیروی از اهریمن است. در هر چه شک روا داری، در این شک روا مدار که او خویشان را به بند نسپارد و آن همه خوشنامی های خود را به زشتنامی بدل نکند و خود را از جایگاه ستاره بلند آشیان سماک به گودال ژرف ناک خاک نیفکند» (ثعالی نیشابوری، ۱۳۶۸: ۲۲۳)

قصه ندارد که آن را به جای آورد. دوم آن است که همان روز، پس از بازگشت به خانه، یک آن در دلش می گذرد که بگریزد، زابلستان را بگذارد و به جایی برود که اسفندیار راه به سرش نبرد» (محمد علی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۲: ۲۰) ایشان به این دو ایراد پاسخ هایی داده اند که البته همچنان نوعی نقص را در رستم نمودار می سازد لیکن اگر این دو مورد را هم با اصل تعارض با سنت ها بسنجیم - قابل فهم و توجیه است، تجدد در آغاز و سوسه انگیزاست و گاهی از سوی برخی معتقدان سنت نیز پذیرفتنی است همچنانکه برخی نیز چنان تحت فشار فکر جدید قرار می گیرند که گاهی از تنهایی می خواهند رها کنند و سنت ها را تنها در ذهن و سینه حفظ کنند نه در جامعه. قول تسلیم و فکر گریز رستم نیز بیانگر همین اندیشه است

اکنون مواردی از سنت های معهود شاهنامه را نقل می کنیم، سپس در هر مورد نوع تعارض لهراسپیان و گشتاسپیان را با آنها روشن می سازیم:

نگهداشتن مرز میان پادشاهی و پهلوانی

همراه و موافق سنتی که شاه را اصل می شمرد سنتی دیگر بود که اهمیت بسیار برای پهلوان قائل بود اما بر مرز و فاصله این دو رکن تأکید می کرد، مادامی که مرز میان پهلوان و شاه حفظ می شد و هریک به خویشکاری خود می پرداختند کشور در نظم و آیین و آسایش بود اما اگر پهلوانی پای را از حد خویش بیرون می نهاد و میل به تخت شاهی می یافت یا آنکه پادشاهی می خواست پایگاه پهلوانی را از آن خود یا خاندان خود کند و قدرت بی منازع گردد آشوب بر پا می شد البته زیان آن بیشتر برای مردم بود، کشور را دچار ضعف می ساخت و دشمنان خارجی مجال می یافتند تا به ایران حمله کنند و به نهب و غارت پردازند،

به همین سبب بود که وقتی از سوی گشتاسپیان مرتبه پهلوانی تهدید شده بود و

اسفندیار از رستم می خواست که دست به بند بدهد، رستم به او پیغام داد که :

گرمی کن ایوان ما را بسور	مباش از پرستنده خویش دور
چنانچون بدم کهنتر کیقباد	کنون از تو دارم دل و مغز شاد
چو آیی بایوان من با سپاه	هم ایدر بشادی بباشی دو ماه
بر آساید از رنج مرد و ستور	دل دشمنان گردد از رشک کور

(شاهنامه، ج ۶: ۲۴۲)

از دوره لهراسپ به بعد مناسبات شاه و پهلوان بر هم ریخته شد، پهلوان و سپه سالار را لهراسپ و گشتاسپ از افراد خانواده خود برگزیده بودند خلاف سنت گذشته که پهلوان از خاندانی دیگر انتخاب می شد و نماینده توده مردم بود و نوعی تعامل میان حاکمیت و مردم محسوب می شد، بستور پسر زریر بر جنازه پدرش بازاری می گفت :

ترا تا سپه داد لهراسپ شاه و گشتاسپ را داد تخت و کلاه

(شاهنامه، ج ۶: ۱۱۱)

این سخن بستور بسیار پر معنا بود، شاه دو رکن مهم حکومت را به فرزندانش وانهاده بود :

زریر سپهد برادرش بود	که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بود آن روزگار	که کودک بد اسفندیار سوار
پناه سپه بود و پشت سپاه	سپهدار لشکر نگهدار گاه
جهان از بدی ویژه او داشتی	برزم اندرون نیزه او داشتی

(شاهنامه، ج ۶: ۷۸)

در این دوران، خاندان پهلوانی زال در زابل منزوی شده بود و گشتاسپیان شاهی و پهلوانی را به صورت آمیخته با هم داشتند این به هم آمیختگی آغازین، که عنصر حاکمیت سعی در تصاحب کامل عنصر پهلوانی داشت عاقبت، به زیان حاکمیت تمام شد، بدین صورت که پهلوان که باید همیشه در خدمت منافع ملی و کشور و مردم باشد برای تسلط بر حکومت و بدست آوردن تخت شاهی تلاش می کرد، این کار سبب ضعف کشور در مقابل تجاوز بیگانگان می گشت و در داخل کشور نیز موجب آشوب و بی نظمی می شد مثلاً گشتاسپ که پهلوان پدرش محسوب می شد جوایای تخت شاهی بود و چون پدرش، تخت را به او واگذار نکرد کشور را به اعتراض ترک کرد (شاهنامه ج ۶: ۱۰-۱۵) که باعث فرصت یافتن بیگانگان شد چنانکه قیصر روم با اتکا به پهلوانی گشتاسپ، قصد ایران کرده بود. (شاهنامه ج ۶: ۵۴-۵۵) عاقبت، به سبب اهمیت نقش پهلوان در دفاع از کشور، شاه از قدرت به نفع او کنار رفت (شاهنامه ج ۶: ۶۱) نتیجه قهری آمیختگی دو عنصر پهلوانی و پادشاهی در خاندان واحد - که خود نوعی استبداد محض محسوب می شد - چیزی جز نابودی و خواری کشور و مستبدان را در پی نداشت، وقتی جاماسپ از مرگ فرزندان و برادر گشتاسپ در جنگ با ارجاسپ تورانی پیشگویی کرد گشتاسپ گفت اینان را به جنگ نمی برم، چون به جنگ نروند آسیبی نمی بینند اما:

خردمند گفتا بشاه زمین	که ای نیک خو مهتر بافرین
گر ایشان نباشند پیش سپاه	نهاده بسر بر کیانی کلاه
که یارد شدن پیش ترکان چین	که باز آورد فره پاک دین
توزین خاک برخیز و برشو بگاه	مکن فره پادشاهی تباه
که داد خدایست و زین چاره نیست	خداوند گیتی ستمکاره نیست

(شاهنامه ج ۶: ۹۴)

از نظر بنیادشناسی افسانه، این مردن افراد خاندان گشتاسپ و لهراسپان بیانگر انتقادی است نسبت به استبداد و انحصار طلبی درون حاکمیت لهراسپی، سخنان جاماسپ اعم از پیشگویی او و اینکه مرگ افراد خاندان لهراسپ، حکمی آسمانی و تغییر ناپذیر است بیان همان قهری بودن کار است، نتیجه آنچه حاکمیت انجام داده است همین است، پهلوانان را کنار زده اند و همه چیز را در اختیار خود گرفته اند اکنون هنگام جنگ، اگر افراد خاندان سلطنتی به میدان نروند کیست که به میدان برود؟ لهراسپ و گشتاسپ برای ایجاد امنیت و آرامش تخت و تاج خود، نیروی پهلوانی را تا توانسته اند تضعیف کرده اند و اکنون که به آن نیاز دارند کسی را ندارند تا به فریاد آنان برسد. آنچه ثعالبی از زبان فرشیدورد (فرشورد) نقل کرده است نیز شبیه سخنان اسفندیار در پایان کار است و همه آنها گواهی است بر اینکه اعمال گشتاسپ مایه تباهی است؛ وقتی اسفندیار بر بالین برادرش فرشورد در دم مرگ می آید به او می گوید: «ای یگانه من و ای روشنایی دیدگانم، پشتم را شکستی و زندگی را بر من تیره ساختی. نام آن که باید انتقام خونت را از او بگیرم بازگویی و هرچه در دل داری با من در میان گذار. گفت: ای برادر، مرا ترکان نکشتند که پدرم مرا و برادرانم را و نیامان را به کشتن داد. خون مرا از او بخواه» (ثعالبی نیشابوری، ۱۳۶۸: ۱۸۷) داستان رستم و اسفندیار نیز باز از شومی

درهم آمیختن پهلوانی و پادشاهی سخن گفته است متهمی این بار، دربار گشتاسبی در پی آن است که رکن پهلوانی را کاملاً زیر دست خود سازد یا آنکه آن را از میان بردارد و تنها پادشاه باقی بماند، مثل اینکه گشتاسب در پی نابودی رستم، یا بند ساختن اوست یا آنکه فرزندش را می خواهد به مرگ جای بفرستد که در آن صورت، رستم نیز چون قاتل اسفندیار شود محبوبیت و ارزش خود را از دست می دهد و عاقبت، به مرگی زبون دچار می شود، آنگاه دستگاه پادشاهی می ماند و بس، بدون منازع، البته از شومی این ستیز نوحاستگان با سنت ها سخن نرفته است که این شومی گریبانگیر همگان خواهد شد و مایه تباهی و افول کارها و ارکان مختلف حکومت می شود و قدرت شاهی افول می کند نشانه اش شکست های بیپای پادشاهی است. نتیجه این ستیز، عاقبت سبب نابودی رستم هم شد از این بود که سیمرغ و زال پیشگویی کردند که قاتل اسفندیار به مرگی شوم و زبون کشته می شود و بعد از مرگ رستم نیز، وقتی بهمن به سیستان حمله کرد و زابل را ویران ساخت، جای شگفتی است که زال پری از سیمرغ نسوخت و او را به کمک نطلبید، این از آن روی بود که نتیجه ستیزها چیزی بود که با تدبیر قابل درمان نبود. بهترین تدبیرها در این زمان ناقص و ابتر بود. آنچه در داستانهای عامیانه درباره رستم و اسفندیار آمده است نیز گواه همین تعبیر است، در داستانهای نقالان مشهور است که اسفندیار هنگامی که بر اثر تیر رستم نابینا شد از او درخواست کرد که برایش کوشک یا سایه بانی بسازد که یک در و یک ستون داشته باشد طوری که تمام زور و سنگینی کوشک روی همان ستون بیفتد رستم وصیت او را پذیرفت اما برای کوشک دو در ساخت موقعی که کوشک ساخته شد اسفندیار از رستم خواست که دست او را بگیرد و در میان کوشک ببرد رستم او را به کوشک برد. اسفندیار گفت: حالا در را ببند و دست مرا به ستون برسان. رستم در ورودی

را بست و دست اسفندیار را به ستون رسانید اسفندیار با تمام قدرتی که داشت ستون را تکان داد ستون از جا کنده شد و تا خواست که سقف فرو ریزد رستم از در دیگر بیرون جست و سقف روی اسفندیار ریخت و مرد (ابوالقاسم انجوی شیرازی ج ۱، ۱۳۶۳: ۲۳-۲۷) ژرف ساخت این داستان نیز همان است که در شاهنامه آمده است ستون همان سنت است که اسفندیار آن را بر می اندازد اسفندیار ناخواسته عنصر پهلوانی را تضعیف می کند و به اجبار می کشاند، با این کار پادشاهی را نیز بر باد می دهد، کوشک و سایبان، ایران آباد و آزاد است وابستگی پادشاهی به کوشک بیشتر است اسفندیار با کندن ستون خود را از جای می کند و خود را می کشد و پادشاهی را از بین می برد، فرار رستم از در دیگر، ترک قدرت برای سلامت است رستم با ترک قدرت از فتنه نجات می یابد اما گریز او نیز در دراز مدت موجب تباهی است کسانی چون بهمن قدرت را قبضه می کنند و موجب نابودی می شوند و زمینه را برای تجاوز بیگانگان فراهم می کنند. این مفهوم در داستان عامیانه ای دیگر باز مطرح شده است. گفته شده رستم پس از آنکه جگر دیو سپید را جوید دهانش بدبوی شد کاووس برای درمان او طبیبان جمع کرد آنان ترنجی از طلای ناب درست کردند و در آن مشک خوشبو قرار دادند رستم ترنج را هنگام صحبت کردن با شاهان و بزرگان جلو دهانش قرار می داد تا بوی تعفن از دهانش خارج نشود وقتی اسفندیار به جنگ او رفت رستم با همین ترنج به پهلوی چپ اسفندیار زد و او را کشت (ابوالقاسم انجوی شیرازی، ج ۱، ۱۳۶۳: ۲۱۱-۲۱۳) ژرف ساخت این داستان آن است که رستم پهلوانی است که در راه ایران و پادشاهی آن رنجهای کشیده است که موجب تلخی زندگی او گشته است (مثل مرگ فرزندش سهراب) شاهان به او پاداشی داده اند تا کوشش او را ارج نهاده باشند و از رنج او بکاهند (= ترنج زرین خوشبو)

اسفندیار می خواهد این نظام کهن و سنتی را بر اندازد پهلوان را از میان بردارد و یکسره همه چیز را در دست پادشاه قرار دهد، ظاهر این کار بسیار آسان است پادشاه هر کاری بخواهد می تواند انجام دهد (رویین تنی اسفندیارشکلی دیگر از این غرور و اراده است) اما همین غرور و خودبینی موجب می شود که بسیار آسیب پذیر باشد بوسیله ترنجی زرین کشته می شود (= ترنج زرین که موجب مرگ او می شود همان قدرت پادشاهی است همان ستونی است که خود اسفندیار از زیر سقف می کشد و موجب مرگ او می شود).

اصالت تخمه و نژاد و موروثی بودن پادشاهی

یکی از مسائل اصلی داستان آن است که لهراسپیان اصالت ندارند و نو دولت اند. کیخسرو نیز هنگامی لهراسپ رابه شاهی برگزید که به گونه ای از نظر ایرانیان، خرد خود را از دست داده بود. از همان آغاز، خاندان لهراسپ و زال بر سر این مسأله مشکل دارند؛ دو پهلوان نیز در کلام و مجادله، هریک به نفی اصالت نژادی دیگری می پردازد. خاندان لهراسپی، در واقع خود را مدافع این سنت می شمارد و بر حق خود پای می فشرند لیکن از سوی رستم و زال آنان بی اصل و نسب خوانده می شوند در حقیقت آنان با تکیه بر دین خود و اصالت دینی می خواهند اصل اصالت نژاد را محو کنند. در متن حماسه ایرانی وقتی اسکندر فرزند داراب بهمن خوانده شده است - اسکندری که همگان برگجستگی آن متفق بوده اند - یک تضاد یا اشتباه ساده نیست بلکه این سلسله و شجره نسب، بیان کننده این نکته است که اسکندر همان قدر تخمه پادشاهی و ایرانی دارد که خاندان لهراسپ، و اینها همگی از یک خاندان هستند (= بیگانه اند). بیگانه ای راه را برای ظهور بیگانه و دشمنی دیگر گشوده است. (شاهنامه ج ۶: ۴۰۰ و ۳۳۷-۳۳۹) در حقیقت این تعبیر افسانه ای بیان کننده این حقیقت است که خاندان لهراسپ بود که راه را

برای ظهور و حمله اسکندر به ایران آماده کرد اسکندر زاده رفتارهای خاندان لهراسپی است. (ابوالقاسم انجوی شیرازی، ج ۱، ۱۳۶۳: ۲۱۱)

پیوند دین و دولت

وقتی رستم، دوره گشتاسب و اسفندیار را با کیقباد مقایسه می کند زال از سر درد یا تمسخر می خندد، سخنان زال بیانگر تضادی است که در سنت ها پیش آمده است خصوصاً نشان دهنده تحولی است که در حوزه دین و دولت صورت گرفته است، وقتی رستم گفت اگر در نبرد بر اسفندیار پیروز شوم او را به آغوش برمی گیرم،

بخندید از گفت او زال زر	زمانی بجنید ز اندیشه سر
بدو گفت زال ای پسر این سخن	مگوی و جدا کن سرش را ز بن
که دیوانگان این سخن بشنوند	بدین خام گفتار تو نگرند
قبادی بجائی نشسته دژم	نه تخت و کلاه و نه گنج و درم
تو با شاه ایران برابر مکن	سپهدار با رای و گنج کهن

(شاهنامه ج ۶: ۲۷۷)

اتحاد دین و دولت در دوره لهراسپیان و گشتاسپیان از گونه ای دیگر است گاهی بهانه است و غالباً موجب اطاعت های کور کورانه است و سبب نادیده گرفتن حق و واقعیت شده است. در این زمان برخلاف گذشته، با توجه به دین افراد با آنان برخورد می شود نه بر اساس حقایق و واقعیتها، چنانکه چون رستم نسبت به دربار گشتاسب اظهار بندگی و کهتری نکرده بود گشتاسب از اسفندیار خواست تا به سیستان برود و رستم را در بند کند و نزد او ببرد، اسفندیار به پدرش گفت تو از رسم کهن دور مانده ای که چنین می گویی و خدمات رستم را یاد آور شد و گفت رستم عهد کیخسرو دارد اما گشتاسب چنین گفت:

هرانکس که از راه یزدان بگشت همان عهد او گشت چون باد دشت

(شاهنامه ج ۶: ۲۲۵)

اسلامی ندوشن دربارهٔ چاره گری زال و سیمرغ و رستم می نویسد: «کمی بعد با تأسف تمام می گوید: سوی چاره گشتم به بیچارگی» (محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۲: ۲۷)، لیکن تأسفی متوجه رستم نیست، او نیست که دست به عملی زشت زده باشد تا تأسف بخورد بلکه سخن رستم دلالت بر اضطرار و بیچارگی او می کند، گله ای است از وضع موجود. تدبیرهای حوزهٔ پادشاهی به گونه ای است که زور بازو به کار نمی آید روئین تنی اسفندیار سبب شده است که رستم درمانده شود، سبب روئین تنی شاهزاده را زرتشت و قبول دین زرتشتی دانسته اند. اتحاد کامل دین و دولت در دست اسفندیار و خاندان گشتاسبی سبب شده که قدرت مطلق بیابند، بسیار ساده است وقتی هر چیزی با تقدس همراه شود طبیعی است که قدرت، بلامنازع شود. با تقدس دفع هر سخن و انتقادی ممکن است، اسفندیار با این تقدس بی گزند و قوی، به یاوه گویی و پرخاشگری ادامه می دهد، اما وقتی تقدس دروغین مکشوف شود و چشمها بینا گردد دیگر روئین تنی مجال ندارد تنها جایی از اسفندیار که روئین نبود چشم او بود و این خود دلیلی بود که رستم باید روشنگری کند، با روشنگری می توانست تقدس دروغین را نابود کند و از تعبد و تحجر خود ساخته گشتاسبی نجات یابد. ثعالبی نیز می گوید سیمرغ به زال توصیه کرد که باید رستم تیرگز را بر چشم اسفندیار بیندازد تا کارش ساخته شود و «جز این چاره یی نیست» (ثعالبی نیشابوری، ۱۳۶۸: ۲۲۹). اسلامی ندوشن نوشته است: «از اینکه از آب رز منظور شراب است، گمان کنم تردیدی در آن نباید کرد، ولی چرا باید پیکان کشندهٔ اسفندیار روئین تن را در شراب پرورد؟ جواب اطمینان بخشی نیست» (محمد علی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۲: ۵۰). البته در این

باره به صورت گذرا حدسی زده‌اند که پذیرفتنی نیست. در شاهنامه اشاره شده که سیمرغ به رستم گفت چوب گز را بر آتش بنهد و راست کند اما به اینکه آن را در شراب پیورده اشاره نشده است آنچه هم در بیت زیر آمده است:

بزه کن کمانرا و این چوب گز بدین گونه پرورده در آب رز

(شاهنامه ۶: ۲۹۹)

گویا بیان کننده این مفهوم است که این درخت گز آبی که خورده است شراب بوده، آن را با شراب پرورده اند. همین تعبیر نشان می‌دهد که منظور از شراب یا آب رز در اینجا، خاصیت شراب است نه خود شراب. یکی از خاصیت های اصلی شراب در فرهنگ ایرانی، راز گشایی است، این تیر گز که از شراب پرورش یافته است راز گشا است از این روی، وقتی به چشمان اسفندیار اصابت می‌کند راز نیرنگها را آشکار می‌کند و او را به حقیقت ماجرا آگاه می‌سازد، از این است که وقتی چوب گز را از چشم می‌کشند می‌گویند:

زمانه چنین بود و بود آنچه بود سخن هرچ گویم بیاید شنود
بهانه تو بودی پدر بد زمان نه رستم نه سیمرغ و تیر و کم «ان
مرا گفت رو سیستان را بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکشید تا لشکر و تاج و گنج بدو ماند و من بمانم برنج

(شاهنامه ج ۶: ۳۰۹ و ۳۱۰)

نتیجه

توجیه و تحلیل های محققان پیشین پاره ای از مسائل داستان را در بر دارد لیکن این تحلیل ها، چارچوب منظم و منسجمی ندارند به گونه ای هستند که در نهایت دچار نوعی تناقض می شوند، اگر داستان را نبرد مذهبی تلقی کنیم این تناقض وجود دارد که چگونه ممکن است چنین داستانی در محیطی زرتشتی پرورده شود

که نهایتاً به شکست گستراننده این دین بیانجامد یا گشتاسب مقدس متون زرتشتی در این داستان به گونه ای کاملاً پلید و نیرنگ باز جلوه کند و رستم مهری، نیک و پیروز از میدان به در آید؟ نبرد حق و باطل پنداشتن داستان، اگرچه درست است اما کلی است، تمامی نبردها در هر جای دنیا دارای چنین مضمونی است لیکن نوع حق و تصور کیفیت باطل باید روشن شود، حتی اگر این تعارض حق و باطل را تعارض خرد سیاسی با منطق شریعت بپنداریم اگرچه برخی از حقیقت را بیان کرده است اما دچار نوعی یکسو نگری است و از منطق شاهنامه دور شده است زیرا همیشه در شاهنامه به منطق شریعت گردن نهاده می شود، آنچه ناپسند است سوء استفاده از شریعت است نه نفس شریعت. اگر هم این نبرد را تراژدی قدرت بدانیم آنگاه رستم آرمانی را نیز در چنبر قدرت گرفتار ساخته ایم و مراد گشتاسب را برآورده ساخته ایم، آنگاه این همه ستیز غیر ضروری می شود، از این روی نگارنده خط اصلی روایت داستان را نبرد گشتاسبیان با سنت ها شمرده است که خاندان زال در مقابل آنها ایستادگی می کند. با این دیدگاه، سبب ستیز دو پهلوان پیر و جوان از دو کانون قدرت (= بلخ و نیمروز) و آشتی ناپذیری آنان روشن می شود، سبب شکست آغازین رستم و پیروزی نهایی او آشکار می گردد و مهمتر از همه علت پرورش یافتن چوب گز در شراب توجیه می شود.

منابع و مآخذ

- ۱- آریان پور، ا. ح . (۱۳۵۷). **در آستانه رستاخیز** (رساله ای درباب دینامیسم تاریخ) . چاپ جدید. تهران: انتشارات امیر کبیر .
- ۲- آیتی ، محمد ابراهیم . (۱۳۶۹). **تاریخ پیامبر اسلام** . تجدید نظر و اضافات به کوشش ابوالقاسم گرجی . چاپ چهارم . تهران: انتشارات دانشگاه تهران .
- ۳- اسکولز، رابرت. (۱۳۷۹). **درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات** . ترجمه فرزانه طاهری. چاپ اول. تهران: نشر آگه .
- ۴- اسلامی ندوشن ، محمدعلی . (۱۳۷۲). **داستان داستانه‌ها** (رستم و اسفندیار در شاهنامه) . چاپ چهارم. تهران: انتشارات آثار .
- ۵- ایگلتون ، تری . (۱۳۸۰). **پیش درآمدی بر نظریه ادبی** . ترجمه عباس مخبر. ویراست دوم. تهران: نشر مرکز.
- ۶- بهار، مهرداد. (۱۳۷۷). **از اسطوره تا تاریخ**. گردآورنده و ویراستار ابوالقاسم اسماعیل پور . چاپ دوم. تهران: نشر چشمه .
- ۷- پرهام ، باقر . (۱۳۷۷). **با نگاه فردوسی** (مبانی نقد خرد سیاسی در ایران) . چاپ دوم. تهران: نشر مرکز .
- ۸- ثعالبی نیشابوری ، عبدالملک بن محمد اسماعیل . (۱۳۶۸). **تاریخ ثعالبی** (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم) . پیشگفتار و ترجمه محمد فضائلی . چاپ اول . تهران: نشر قطره .
- ۹- رحیمی، مصطفی . (۱۳۷۶). **تراژدی قدرت در شاهنامه**. چاپ دوم . تهران: انتشارات نیلوفر .

- ۱۰- شمیسا، سیروس. (۱۳۶۸). «**طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار**» کیهان فرهنگی. شماره ۱. سال ششم. فروردین ۱۳۶۸. صص ۲۴-۲۷.
- ۱۱- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). **شاهنامه**. بر اساس چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان. تهران: نشر قطره و داد. چاپ دوم.
- ۱۲- قریب، مهدی. (۱۳۷۰). «**تراژدی و تضاد تراژیک در شاهنامه فردوسی**». یادنامه آیین بزرگداشت آغاز دومین هزاره سرایش شاهنامه فردوسی. چاپ اول. اصفهان: نشر فیروز و زنده رود.
- ۱۳- کوورجی کویاجی، جهانگیر. (۱۳۸۰). **بنیادهای اسطوره و حماسه ایران**. گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه. چاپ اول. تهران: انتشارات آگه.
- ۱۴- مال میر، تیمور. (۱۳۸۱). «**سنت های سیاسی در شاهنامه فردوسی**». خلاصه مقالات نخستین همایش ملی ایران شناسی. چاپ اول. تهران: انتشارات دایره سبز.